

نکاتی پیرامون «فرهنگ کنایات»، همراه با کنایاتی دیگر

# یک اشاره؛ و صد کنایه

□ محمود آیتی - بهیان

به راستی گردآوری کنایات زبان فارسی در کتابی به نام «فرهنگ کنایات» کاری است ارزنده، و بایسته است هر پژوهنده یا دانشجو آنرا با فرهنگها و مراجع دیگر به دور خود بچیند یا روی میزش بگذارد تا اشکالات کنایی خود را بارها به کمک آن برطرف کند. از قدرشناسی می‌پرهیزیم، می‌گوییم: بله، «جوینده را از جستجو در فرهنگهای متفاوت و صرف وقت بسیار بی‌نیاز می‌کند [اما، حقیقت آن است که تنها] گوشه‌ای از این مشکل را حل می‌کند». پس کتاب کامل نیست و گذشته از نداشتن هیچگونه شاهد - که برای هر نوع فرهنگ ضروریست - بسیار پیش می‌آید که بویژه خواننده نوسفر و تازه کار اثری از یک کنایه (یا حتی شبیه و نزدیک به آن را) در آن نیابد، زیرا مراجع کتاب آقای ثروت تنها پنج کتاب «فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، چراغ هدایت، غیث اللغات و آندراج» بوده و این نوع فرهنگها خود مجموعاً از این نظر، ناقصند و مختصر. همه آنها تنها به ضبط و ذکر مقداری کنایات مجموعاً به اندازه کتاب سمیصد و اند صفحه‌ای آن فرهنگ بسنده کرده‌اند یا آن که دامنه کنایات زبان فارسی - بویژه آنگاه که معنای عام این اصطلاح در نظر باشند<sup>۱</sup> - از آنچه نخست در اندیشه می‌آید فراختر است. این گستردگی آنگاه که محل رجوع مولف گذشته از متون کتبی (زبان نوشتاری کهنه و نو)، زبان گفتاری باشد، پذیرفته تر است و مسلماً گونه‌گونی و وسعت کنایات زبان ما، به وسعت ادبیات و فرهنگ و تمدن ما است و برای گردآوری همه آنها (حتی الامکان) - که کاری شایسته است - به راستی صبری دهخدا می‌طلبد و همتی هم آنچنانی. باید سالها مگر به ضرورت از خانه بیرون نرفت؛ کتب قدیم و جدید ادبی، تاریخی و علمی فارسی و حتی عربی را باز و بسته کرد؛ خواند و نوشت و این کار شاید از عهده یک شخص نیز بیرون است. اما درباره تألیف حاضر که نیاز به آن (یا کتابی مانند آن) واقعاً احساس می‌شد و گذشته از محقق و دانشجو، حتی یک دانش‌آموز را - چنانکه دیده‌ام - بشارتی بود. گفتنی آن که از جمله دانشجوی دوره کارشناسی ادبیات (لیسانس) در کتاب بدیع یا بیان خود درباره کنایه مثلاً می‌خواند: «کنایه... سخنی است که دارای دو معنی قریب و بعید باشد و این دو معنی لازم و ملزوم یکدیگر باشند و... چنانکه بگویند: پخته خوار... یا بگویند: فلان کس بند شمشیرش دراز است<sup>۲</sup>» یا دانش‌آموز سال سوم فرهنگ و ادب (ادبیات و علوم انسانی جدید) در کتاب خود می‌خواند: «کنایه... در اصطلاح فن بیان آنست که از عبارتی مفهوم مجازی آن را اراده کنند و در عین حال اراده معنی حقیقی آن نیز ممکن باشد. مانند: دهن بین<sup>۳</sup>». اما آنگاه که خصوصاً دانشجو به کتاب «فرهنگ و کنایات» مراجعه یا برخورد می‌کند، می‌خواند: «پیمانه پرشدن، کنایه از عمر به آخر رسیدن و...» و «تابه زر، کنایه از آفتاب!» پس بی‌شک متوجه تفاوت آشکار این دو مثال می‌شود چون تنها نمونه نخست (پیمانه پرشدن) مصداق تعریف کنایه در کتاب آنها است حال آن که مثال دوم (تابه زر) با تعریف «استعاره» (مصرحه) مناسبت دارد. بدین سبب معمولاً به شگفتی می‌افتد و شاید به آسانی جواب پذیرفته‌ای برای آن نیابد و طبیعتاً نمی‌داند که «متقدمین از علمای بلاغت حوزه مفهومی کنایه را وسیعتر از متأخرین می‌دیده‌اند [و حتی]... از نظر

ابوعبیده - صاحب مجازالقرآن - هر نوع عدم تصریحی کنایه است و... و «شامل مجاز و استعاره نیز می شده و آنرا اصطلاح مخصوصی در مقابل مجاز و استعاره نمی شمردند». بنابراین شایسته است دست کم در مقدمه هر فرهنگ کنایی به این نکته توجهی کرد - نکته‌ای که متأسفانه در مقدمه آقای ثروت اشاره‌ای به آن نشده - برای اتمام کار، انواع موارد و شواهد متن اصلی فرهنگ جدید را باید از نظر کنایه، استعاره و... (به معنای مصطلح جدید) اختصاراً و به دقت روشن کرد یا به منظور کمال فایده حتی اصلاً آنها را از هم جدا نوشت و حتی الامکان برای بعضی موارد لازم مثالی آورد. در این صورت فرهنگی با ویژگیهای فوق، گذشته از مرجعیت می تواند کنایه خواندنی و جذاب باشد که خواننده را از انواع گوناگون کاربرد یک واژه یا ترکیب و عبارت و معانی مختلف و چگونگی کاربرد آنها آگاه سازد و البته هرگاه یک مثال - در صورت نبودن شاهد منظوم یا منثور - به شرط دقت و مهارت لازم، تنها برای فهم بیشتر یک مورد کنایی گنگ ساخته شود چه اشکالی دارد؟ چنانکه در «فرهنگ فارسی معین» گاه برای یک واژه - که شاید هم آشنا باشد - یک جمله یا عبارت به عنوان شاهد مثال ساخته شده<sup>۱</sup> و این کار البته درباره کنایه و... بایسته تر است. باری، اینجانب بارها در جای جای متون به کنایات تازه‌ای برخورد کرده‌ام که نسبت به کتاب فرهنگ کنایات احوال گوناگونی دارند:

- ۱- هرگز صورت کنایه یا چیزی نزدیک به آن در آنجا دیده نشده.
  - ۲- صورت کنایه تقریباً یا عیناً در آن کتاب آمده، لیکن معنای لازم و مناسب کنایه جدید را با توجه به متن مورد نظر ندارد.
  - ۳- صورت کنایه به گونه‌ای دیگر و نزدیک به صورت کنایه نو آمده و با راهنمایی آن و به قرینه و مقایسه می توان به معنی کنایه جدید یا دست کم بخشی از آن رسید یا نزدیک شد.
- از طرفی در کنایات به کار رفته در متون، الزاماً به جای مصدر - که عامتر است - معمولاً یکی از ساخته‌های فعل آمده؛ بنابراین برای گردآوری باید فعل همه آنها را ضمن آوردن عین عبارت کنایی مورد نظر (به دگرگونی) به مصدر مناسب (لازم یا متعدی) برگرداند. چنانکه در کتاب فرهنگ کنایات هم - گذشته از چند مورد<sup>۱</sup> - نزدیک به همه کنایات - به معنی اخص - همراه با مصدر آمده، نه فعل. نیز چون گذشته از پیشنهاد فوق - که شامل همه کنایات تازه می شود و پیش از هر کار باید انجام شود - هر یک از کنایات با حفظ معنی اصلی ممکن است به چند گونه شبیه به هم به کار رود یا گاه جهت فایده بیشتر با اندک تغییر یا جابه‌جایی در یکی از اجزای ساختمان کنایه جدید - غیر از فعل به مصدر - آن کنایه باز فراگیرتر می شود (البته به شرطی که آن کنایه قابل تغییر باشد و نیز به معنای اصلی آسیبی وارد نشود). پس، از این نگاه نیز تقسیم دیگری می توان انجام داد:
- الف - گذاشتن واژه‌های گسترده تر (عامتر) مانند: «کسی، چیزی و جایی» بجای واژه اختصاصی که در کنایه آمده است: «جهان زیر انگشتی داشتن»<sup>۱</sup> - «جایی یا چیزی (و شاید «کسی») زیر انگشتی داشتن»: «جهان» ر. ک «جایی، کسی».

ب - گذاشتن یک یا چند واژه مناسب در صورتی که نتوان واژه‌های کلی (کسی، چیزی و...) را جانشین واژه اصلی کرد (البته شرط آن است که واژه‌های تازه، عیناً مترادف واژه اصل نباشند زیرا همه واژه‌ها مترادفهایی دارند). «باد در سیلت افکندن» (کنایه از تکبر و غرور داشتن...<sup>۱</sup>) - «باد در سر، کلاه، غیقب و... افکندن»: «سیلت» - «سر، کلاه، غیقب» و همین جابه‌جایی را مثلاً درباره واژه «باد» یا «انگشتی» (مثال بخش قبل - الف) می توان انجام داد: «جهان زیر انگشتی داشتن» - «جهان (چیزی، جایی و...) زیر قلم یا نگین داشتن»<sup>۱</sup>: «انگشتی» - «قلم، نگین».

ج - جابه‌جایی یا تغییر دادن مصدر کنایه (تکرار می شود که مصدر جدید نیز نباید هم معنی با تلفظ دیگر - به قول زبان شناسی «واریانت» - مصدر یا واژه اصل باشد): «جهان زیر انگشتی داشتن» - «جهان (جایی، ...) زیر انگشتی (قلم، ...) آوردن، گذاشتن، کردن، گرفتن»<sup>۱</sup> و... «داشتن» - «آوردن، گذاشتن، کردن، گرفتن».

اکنون ضمن مروری بر شاهنامه که به گمانم برای این کار مناسبتر می نمود، به مقتضای «مشت نمونه خروار» یا «اندک بر بسیار دلیل باشد» و برای اثبات ادعا، صد کنایه تازه را به ترتیب (از جلد نخست) از آن دریا بر آوردم و بدین مناسبت نام این مختصر نخست را صد کنایه گذاردم. لیکن چون در مقدمه آن از جمله کلمه‌ای چند درباره کتاب سودمند «فرهنگ کنایات» نوشته شد، به مناسبت آن که عنوان گزیده<sup>۱</sup> (افشیره) مطلب است، مناسبتر دانستم آن را «نقدی و صد کنایه» بنامم. گذشته از ذکر ابیات مورد نظر شاهنامه با نشانی کامل (شماره اول و دوم و سوم به ترتیب مربوط به جلد، صفحه و بیت آن کتاب است)، چگونگی و ویژگی هر کنایه را با توجه به دو تقسیم پیش به ترتیب با شماره (۱، ۲، ۳) و حروف (الف، ب و ج) در زیر و روبه روی آنها باز نمودم و معنی را به بضاعت مزجاء، به ملاحظه جا و موقعیت کنایه جدید حدس زدم. هرگز مدعی سلامت بی چون و چرا و کمال معنا (این است و جز این نیست) و اختراع و اکتشاف موضوع و مورد تقدم در آن نیستم. چه انگیزه علاقه، مراد تنها بیان لزوم توجه به مطلب و امید التفات ارباب نظر بوده است.

- ۱- «توداری جهان زیر انگشتی / مردم و مرغ و دیو پری». (۱-۶۲ هـ ۳- الف ب- ج). «جهان زیر انگشتی داشتن»<sup>۱</sup> کنایه از «در اختیار داشتن، زیر فرمان داشتن و مالک بودن بر آن» است. - «جایی، چیزی، چیزی، کسی» (الف)، «چیزی، ... زیر قلم، نگین داشتن»: «انگشتی» - «قلم، نگین» (ب)، «چیزی زیر قلم، ... آوردن، گذاشتن، کردن، گرفتن»: «داشتن» - «آوردن، گذاشتن، کردن، گرفتن» (ج)
- ۲- «که هر کو نیند جوانی چشید / بگیتی جز از خویشتر را ندید» (۱-۶۱ هـ ۱- الف ب- ج). «نیند جوانی چشیدن» کنایه از «مغرور شدن به نیروی جوانی یا اتکا کردن به آن» است.
- ۳- «که دشمن اگرچه بود خوار و خرد / نهایت او را بیی بر سپرد» (۱-۶۱ هـ ۱- الف ب- ج). «دشمن را به پی (پای) بر سپردن» کنایه از «نادیده گرفتن و ناتوان و بیچاره شمردن او»<sup>۱</sup> است - «کسی

را به پای (درپای) سپردن»: «دشمن» - «کسی» (الف)، «کسی را به پای افکندن»<sup>۱</sup>: «بر سپردن» - «افکندن» (ج)

۴- «ز چرخ فلک بر سرت باد سرد / نیارد گذشتن بر روز نبرد». (۱-۶۳ هـ ۱- الف ب- ج). «باد (سرد) بر (سر)»<sup>۱</sup> تو گذشتن» کنایه از «آسیب رسیدن و صدمه یافتن او»<sup>۱</sup> است - «باد بر کسی، چیزی و جایی گذشتن»: «تو» - «کسی، چیزی، جایی» (الف)، «باد بر کسی، ... رسیدن، خوردن، و زیدن و...»: «گذشتن» - «رسیدن، خوردن، و زیدن» (ج)

۵- «از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه / بشاهی بسر بر نهادی کلاه» (۱-۶۵ هـ ۱- الف ب- ج). «گاه (= تخت) گرفتن» کنایه از «پادشاه شدن و به حکومت رسیدن»<sup>۱</sup> - «به، بر تخت رسیدن، نشستن و...»: «گرفتن» - «رسیدن، نشستن» (ج)

۶- «بر آن (گرز) دست بردند آهنگران / چو شد ساخته کار گرز گران» (۱-۶۶ هـ ۱- الف ب- ج). «بر گرز دست بردن» کنایه از «شروع کردن به ساختن آن و...» - «بر (به) چیزی دست بردن»: «گرز» - «چیزی» (الف)، «چیزی را در (توی، تو) دست گرفتن»<sup>۱</sup>: «بردن» - «گرفتن» (ج).

۷- «که گر ازدها را کنم زیر خاک / بشویم شما را سر از گرد پاک». (۱-۶۶ هـ ۱- الف ب- ج) «سر شما را از گرد خاک، غبار) شستن» کنایه از «آسیب و آفت و خواری و پستی و بدبختی از آنها دور کردن، امیدوار و خوشبخت و نیکو حال کردن آنها»<sup>۱</sup> است. - «سر کسی از گرد شستن»: «شما» - «کسی» (الف)، «گرد از سر کسی افکندن، دور کردن و...»: «شستن» - «افکندن، دور کردن» (ج)

۸- «دلش زان زده فال بر آنتست / همه زندگانی پرو ناخوشست» (۱-۷۰ هـ ۱- الف ب- ج). «دل پر آتش بودن» کنایه از «خشمگین و اندوهناک بودن»<sup>۱</sup> - «سر پر تاب بودن»: «دل - آتش» - «سر - تاب» (ب)، «دل پر آتش داشتن (تاب) داشتن» یا «آتش در دل داشتن»: «بودن» - «داشتن» (ج)

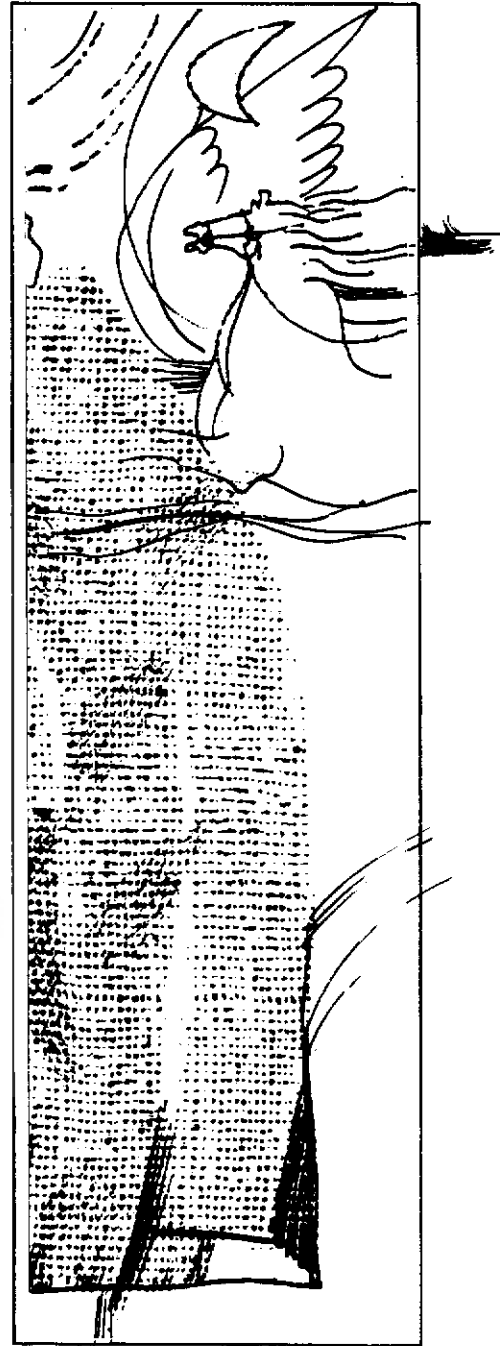
۹- «ورا کندر خواندندی بنام / بگندی زدی پیش بیداد گام» (۱-۷۱ هـ ۱- الف ب- ج). «پیش بیداد گام زدن» کنایه از «همراه بودن و موافق بودن با آن و دست و دخالت داشتن در آن» است. - «پیش چیزی (اسمهای معنی معمولاً، کسی گام زدن» - «بیداد» - «چیزی، کسی» (الف)، «پیش (با) چیزی و... بودن، ایستادن، نشستن، گام زدن» - «بودن، ایستادن، نشستن، گام زدن» - «بودن، ایستادن، نشستن» (ج)

۱۰- «همه بند و نیرنگت از رنگ برد / دلارام بگرفت و گاهت سپرد» (۱-۷۴ هـ ۱- الف ب- ج). «بند و نیرنگت از رنگ بردن» کنایه از «بی اثر و بی روتق و رواج کردن آن»<sup>۱</sup> است. - «چیزی را از رنگ بردن یا رنگ از چیزی بردن»: «بند و نیرنگ» - «چیزی» (الف)، «آب و رنگ از چیزی بردن»: «رنگ» - «آب، رنگ» (ب)، «رنگ از چیزی دور کردن، افکندن (انداختن)»: «بردن» - «دور کردن، افکندن» (ج)

۱۱- «الف) «چو شب گردش روز پرگار زد / فروزنده را مهره در قارزه» (۱-۷۴ هـ ۱- الف ب- ج). «گردش روز را پرگار زدن» کنایه از «در محاصره یا حلقه گرفتن، گرفتار کردن و نیست و نابود افکندن» (ج)

کردن آن<sup>۲۶</sup> است ← «چیزی، کسی، جایی را پرگار زدن»: «گردش روز» ← «چیزی، کسی، جایی» (الف)، «چیزی را دایره، حلقه، چنبر زدن»: «پرگار» ← «دایره، حلقه، چنبر» (ب)، «چیزی (گرد چیزی) را پرگار کردن، انداختن»: «زدن» ← «کردن، انداختن» (ج)

۱۲- (ب) - «مهره فروزنده (خورشید)» را در قار



زدن» (الف-ب-ج) کنایه از «تاریک و سیاه و ناپیدا کردن آن» است ← «چیزی را در قار (قبر) زدن»: «مهره فروزنده» ← «چیزی» (الف)، «چیزی را در دوده، مرکب و... زدن»: «قار» ← «دوده، مرکب» (ب)، «چیزی را در قبر انداختن، قبر به چیزی سوندن، مایلیدن و...» (ج) «زدن» ← «انداختن، سوندن، مایلیدن» (ج)

۱۳- «ز هر کام و هر خواسته بی نیاز / بهر آرزو دست ایشان دراز» (الف-ب-ج) (الف-ب-ج)

«دست به (پر) آرزو دراز بودن» کنایه از «رسیدن یا باسانی به آرزو و خواسته رسیدن و دسترسی به آن داشتن» است. ← «دست به چیزی، جایی و کسی دراز بودن»: «آرزو» ← «چیزی، جایی، کسی» (الف)، «دست به چیزی رسیدن»: «دراز بودن» ← «رسیدن» (ج)

۱۴- «اگر گویم آری و دل زان نهی / دروغم نه اندر خود با مهی» (الف-ب) (الف-ب) «دل از آن (دختر یا زن دادن به فرزندان فریدون) تهی بودن» کنایه از «خرسند نبودن، موافق نبودن و نپذیرفتن آن» است ← «دل از چیزی تهی بودن»: «آن» ← «چیزی» (الف)، «دل از چیزی دور بودن»: «تهی» ← «دوره» (ب)

۱۵- «فریدون فرزانه شد سالخورد / بی باغ بهار اندر آورد کرده» (الف-ب) (الف-ب) «گرد به باغ بهار (رخسار زیبا و تر و تازه و خوش آب و رنگ) اندر آمدن» کنایه از «بزمزده شدن و از تازگی و رونق و زیبایی و جوانی دور شدن و پیر شدن» است ← «گرد (غبار، خاک) به چیزی در آمدن»: «باغ بهار» ← «چیزی» (الف)، «گرد بر چیزی افتادن، نشستن، ...» (ج) «اندر آمدن» ← «افتادن، نشستن» (ج)

۱۶- «فریدون بدو پهن بگشاد گوش / چو بشنید مغزش برآمد بچوش» (الف-ب) (الف-ب) «پهن گوش گشادن به او» کنایه از «بدقت گوش دادن و توجه کردن به او» است ← «پهن گوش گشادن به کسی»: «او» ← «کسی» (الف)، «سخت، خوب، ...» (ب)، «پهن گوش نهادن (گذاشتن)، دادن و...» (ج) «گشادن» ← «نهادن، دادن» (ج)

۱۷- «بتخت خرد برنست آرتان / چرا شد چنین دیو انهازان» (الف-ب) (الف-ب) «بتخت خرد برنشتن» کنایه از «جانشین و پیروز و مسلط شدن بر خرد و مسخر کردن آن» است. ← «بتخت کسی، چیزی برنشتن (نشستن)»: «خرد» ← «کسی، چیزی» (الف)، «برسر، دوش، گردن کسی نشستن»: «تخت» ← «سر، دوش، گردن» (ب)، «برسر چیزی سوار شدن، بالا رفتن و...» (ج) «نشستن» ← «سوار شدن، بالا رفتن و...» (ج)

۱۸- «سیه شد رخ و دیدگان شد سپید / که دیدن دگر گونه بوش امیده» (الف-ب) (الف-ب) «سیاه شدن رخ» کنایه از «بزمردگی، درهم رفتگی و زولیدگی و از آب و رنگ افتادن رخسار» است.

۱۹- «برین گونه گردد بما بر سههر / بخواهد ربودن چو بنمود چهر» (الف-ب) (الف-ب) «چهره نمودن به ما (انسان بطور کلی)» کنایه از «مورد لطف و مهر قراردادن و توجه کردن به...» است ← «چهره نمودن به کسی»: «ما (= انسان)» ← «کسی» (الف)، «چهره گشودن، چشم افکندن» (ج) «دوختن به کسی»: «چهره نمودن» ← «چهره گشودن، چشم افکندن، چشم دوختن» (ج)

۲۰- «گلستانش بر کند و سروان بسوخت / بیکبارگی چشم شادی بدوخت» (الف-ب) (الف-ب) «چشم شادی بدوختن» کنایه یعنی «صرف نظر کردن و دور شدن و چشم پوشیدن از آن» است ← «چشم چیزی (ظاهراً بیشتر اسمهای معنی) دوختن»: «شادی» ← «چیزی» (الف)، «چشم شادی بستن»: «دوختن» ← «بستن» (ج)

۲۱- «مگر کان درختی کزین کین برست / بآب دو

دیده توانیم شست» (الف-ب) (الف-ب) «کین (درخت کین) را به آب (آب دو دیده) شستن» کنایه از «پایان دادن به کینه و دست از دشمنی برداشتن» است ← «آتش را به آب شستن»: «کین» ← «آتش» (ب)، «آب بر کینه و... ریختن، پاشیدن، زدن و...» (ج) «شستن» ← «ریختن، پاشیدن، زدن» (ج)

۲۲- «درختی که از کین ایرج برست / بخون برگ و بارش بخواهیم شست» (الف-ب) (الف-ب) «کین (درخت کین) را بخون شستن» (برخلاف قبل) کنایه از «کینه کشی کردن، کینه گذشته را دنبال کردن و باندیشه خونخواهی افتادن» (کین را به آب شستن» (بیت قبل) ← «کین را به خون شستن»: «آب» ← «خون» (ج)

۲۳- «از آن تاکنون کین او کس نخواست / که پشت زمانه ندیدیم راست» (الف-ب) (الف-ب) «پشت زمانه راست دیدن» کنایه از «مناسب دانستن آن یا موافق و بروفق مراد بودن آن برای انجام کاری» ← «پشت کسی، چیزی راست دیدن»: «زمانه» ← «کسی، چیزی» (الف)، «پشت چیزی، ... راست دانستن، شمردن، پنداشتن»: «دیدن» ← «دانستن، شمردن، پنداشتن» (ج)

۲۴- «نشستند و جستند هرگونه رای / سخن را نه سر بود پیدا نه پای» (الف-ب) (الف-ب) «سروپای سخن پیدا نبودن» کنایه از «سردرگم بودن، بی ترتیب و قاعده و نظام بودن و بیهوده بودن آن» است ← «سروپای (ته) چیزی پیدانودن»: «سخن» ← «چیزی» (الف)، «سروته نداشتن چیزی»: «بی سروپا (ته) بودن چیزی»: «پیدانودن» ← «نداشتن، بی... بودن» (ج)

۲۵- «بگیتی دراز بهلوانان گرد / بی زال زر کس نیارد سپرد» (الف-ب) (الف-ب) «بی زال سپردن» کنایه از «برآمدن، مقابله کردن و حریف شدن با او» است ← «بی کسی شدن»: «زال» ← «کسی» (الف)

۲۶- «ولیکن بگفتن مگر روی نیست / بود کاب را ره بدین جوی نیست» (الف-ب) (الف-ب) «آب در جوی راه داشتن» ظاهراً کنایه از «انجام پذیرفتن، عملی شدن و ممکن شدن و بودن چیزی» است ← «آب در جوی آمدن، جاری شدن، ...» (ج) «راه داشتن» ← «آمدن، جاری شدن» (ج)

۲۷- «ستاره شب تیره یار منست / من آنم که دریا کنار منست» (الف-ب) (الف-ب) «ستاره یار من بودن» کنایه از «شب زنده داری و بخواب نرفتن در شب» است ← «ستاره یار کسی بودن»: «من» ← «کسی» (الف)، «ستاره شمردن کسی»: «بودن» ← «شمردن» (ج)

۲۸- «دریا (در) کنار من بودن» (الف-ب) (الف-ب) کنایه از «گریه بسیار کردن و اشک فراوان ریختن» است ← «دریا در کنار کسی بودن»: «من» ← «کسی» (الف)، «جوی، رود در کنار کسی بودن»: «دریا» ← «جوی، رود» (ب)، «جوی در کنار داشتن، جاری کردن، پدید آوردن و... کسی»: «بودن» ← «داشتن، جاری کردن، پدید آوردن» (ج)

۲۹- «دل روشنم بر تو شد بگمان / بگونی مرا تا زهی گر کمان» (الف-ب) (الف-ب) «زهی یا کمان بودن» کنایه از «دشمن یا دوست بودن، دوست یا دشمن بودن، خوب یا بد بودن و چگونگی» است ← «خشک

یا تر بودن، تریا خشک بودن» (۱): «زه و کمان» - «تر و خشک» (ب)

۳۰- «زمین دید رودابه و پشت پای / فروماند از خشم مادر بجای» (۱- ۱۸۴- ۷۶۹) (ب-۳). «زمین و پشت (روی) پای دیدن» کنایه از «سر بزیر افکندن از شرم و خجلت» است - «زمین دیدن، پشت پای دیدن»: «زمین و پشت پای» - «زمین، پشت پای» (ب). «زمین و پشت پای دیدن» = «زمین دیدن»، «پشت پای دیدن»

۳۱- «نخواهد که از تخم ما بر زمین / کسی پای خوار اندر آرد بزین» (۱- ۱۸۵- ۷۸۵) (ب-۲). «پای بزین اندر آوردن» کنایه از «سوارشدن، دلآوری و جنگجویی کردن» - «دست برزین آوردن»<sup>۲۰</sup>، پای در رکاب آوردن: «پای-زین» - «دست-رکاب» (ب). «پای، دست به زین (درزین) و رکاب گذاشتن، زدن، کردن، شدن و...»: «آوردن» - «گذاشتن، زدن، کردن، شدن» (ج)

۳۲- «چنین خود کی اندر خورد با خرد / که مر خاک را باد فرمان برد» (۱- ۱۸۹- ۸۳۳) (ب-۱). «باد از خاک فرمان بردن» ظاهراً کنایه از «پیروی و پذیرش شخص بلندمرتبه و نیرومند از کوچکتر و ناتوانتر»<sup>۲۱</sup> است. - «آتش از باد، آب فرمان بردن و...»: «باد - خاک» - «آتش - باد و آب» (ب)

۳۳- «کندی بینداخت از دست شست / زمانه مرا بازگونه بیست» (۱- ۲۰۵- ۱۰۵۹) (الف-۱). «مرا بازگونه بستن»: کنایه از «درآمد انداختن و بخواری و ضعف تمام گرفتن و چیره شدن بر او»<sup>۲۲</sup> است - «کسی را بازگونه بستن»: «من» - «کسی» (الف)

۳۴- «بگو آنچه دانی و جانرا بکوش / وگر چادر خون بتن برهوش» (۱- ۲۰۸- ۱۰۹۴) (ب-۲). «چادر خون بتن پوشیدن» کنایه از «انتظار کشته شدن داشتن، آمادگی برای جان دادن و کشته شدن» - «جامه، ردا»، «خون به تن پوشیدن»: «چادر» - «جامه، ردا» (ب). «جامه خون بستن، دوختن و...»: «پوشیدن» - «بستن، دوختن» (ج)

۳۵- «گنه کار گریود مهراب بود / زخون دلش دیده سیراب بود» (۱- ۲۱۱- ۱۱۴۵) (ب-۱). «دیده از خون (دل و...) سیراب بودن» کنایه از «گریه بسیار کردن، خون گریستن و بسیار اندوهناک و ترسان بودن» - «دیده از اشک»<sup>۲۳</sup>، زرداب، اشک سرخ و... سیراب بودن: «خون» - «اشک، زرداب، اشک سرخ» (ب). «دیده از خون و... پیروان، تریودن و...»: «سیراب بودن» - «پیروان، تریودن» (ج)

۳۶- «چنین آمد از داد اختر پدید / که این آب روشن بخواهد دوید» (۱- ۲۱۸- ۱۲۲) (ب-۳). «آب (آب چیزی...) روشن (= بروشنی - قید) دویدن» کنایه از «رواج و رونق داشتن یا سودمند بودن و نتیجه و فرجام نیکو داشتن آن چیز» است - «آب چیزی زلال، پاک، تازه و... دویدن»: «روشن» - «زلال، پاک، تازه» (ب). «آب چیزی روشن جاری شدن، حرکت و...»: «دویدن» - «جاری شدن، حرکت کردن» (ج)

۳۷- (الف) - «کجا باره او کند موی تر / شود خشک همزم او را جگر» (۱- ۲۱۸- ۱۲۶) (ب-۱). «موی تر کردن باره» کنایه از «جنبیدن و جوشیدن، تاختن و بحرکت درآمدن آن» است - «زین، یال، تنگ، پاردم تر کردن باره»: «موی» -

«زین، یال، تنگ، پاردم» (ب)، «عرق کردن، عرق ریختن باره»: «ترکردن» - «عرق کردن، ریختن» (ج)

۳۸- (ب) «خشک شدن جگر» (۲- ج) ظاهراً کنایه از «در سختی افتادن و خسته شدن و اندوهگین و افسرده شدن و شاید ترسیدن» است - «تافته شدن، سوختن جگر» (۱): «خشک شدن» - «تافته شدن، سوختن» (ج)

۳۹- «بشاخی زدی دست کاندز زمین / برو شهریاران کنند آفرین» (۱- ۲۲۷- ۱۳۷۱) (ج-۲). «دست به (در) شاخی (شاخه‌ای) زدن» کنایه از «متوسل شدن به کسی و دوستی و پیوند کردن با او و اکتفا کردن به او» است - «دست به شاخی دراز کردن، رساندن، گرفتن و...»: «زدن» - «دراز کردن، رساندن، گرفتن» (ج)

۴۰- «ابا زال و بالشکر و پیل و کوس / زمانه رکاب و داد بوس» (۱- ۲۳۴- ۱۴۵۲) (الف-۳). «رکاب او را بوسه دادن» کنایه از «نهایت فرمانبرداری و تسلیم در برابر او» است - «رکاب کسی را بوسیدن»: «او» - «کسی» (الف)، «لگام، دست، پا و... کسی بوسیدن»: «رکاب» - «لگام، دست، پا» (ب). «رکاب کسی لیسیدن»: «بوسیدن» - «لیسیدن» (ج) ۴۱- (الف) - «از آواز او چرم جنگی پلنگ / شود چاک چاک و بخاید دو چنگ» (۱- ۲۳۷- ۱۴۸۵) (ب-۳). «چرم پلنگ چاک چاک شدن» کنایه از «بسیار ترسیدن و وحشت کردن او» است - «پوست شیر، ببر... چاک چاک شدن»<sup>۲۴</sup>: «چرم-پلنگ» - «پوست-شیر، ببر» (ب). «پوست پلنگ و... باره شدن، ازهم بازشدن، ترکیدن، دریدن...»: «چاک چاک شدن» - «باره شدن، شکافته شدن، از هم بازشدن، ترکیدن، دریدن» (ج)

۴۲- (ب) - «چنگ (دو چنگ) خائیدن» (ب-۳) - «چنگ کنایه از «حیران شدن، پشیمان شدن و...» - «انگشت، دست خائیدن»: «چنگ» - «انگشت، دست» (ب). «چنگ (دردهان) گرفتن، گزیدن، خوردن و...»: «خائیدن» - «گرفتن، گزیدن، خوردن» (ج) ۴۳- «بجنبید مر سام را دل زجای / بدیدار آن کودک آمدش رای» (۱- ۲۴۲- ۱۵۵۷) (ب-۱). «دل از جای جنبیدن» کنایه از «مهر کسی دردل گرفتن و آرزومند دیدار او شدن» - «خون از جای جنبیدن» (۱) (جنبیدن خون): «دل» - «خون» (ب). «دل (از جای) جوشیدن، تپیدن و...»: «جنبیدن» - «جوشیدن، تپیدن» (ج)

۴۴- «چو از دامن ابر چین کم شود / بیابان ز باران بر از نم شود» (۲- ۱۲- ۱۰۱) (ب-۱). «چین از ابر کم شدن» ظاهراً کنایه از «هموار و یکدست شدن و باریدن آن» است - «چین (= شکن، چروک و...) از ابر دور شدن، جدا شدن، زایل شدن و...»: «کم شدن» - «دور شدن، جدا شدن، زایل شدن» (ج)

۴۵- «تو گفتی زمانه سرآید همی / هوا زیر خاک اندر آید همی» (۲- ۱۹- ۲۱۵) (ب-۱). «هوا (باد) زیر خاک اندر آمدن (= آمدن)» کنایه از «زیر و زبر شدن و پریشان و بی ترتیب و نظام گشتن و نابودی و نیستی» است - «آتش زیر آب یا آب زیر خاک آمدن»<sup>۲۵</sup>: «هوا - خاک» - «آتش - آب، آب - خاک» (ب). «هوا زیر خاک رفتن، ماندن...»: «اندر آمدن» - «رفتن، ماندن» (ج)

۴۶- «دل نوزد از غم پر از درد بود / که تاجش زاختر پر از گرد بود» (۲- ۲۰- ۲۳۱) (الف-۳). «تاج او (ش) پر از گرد بودن» کنایه از «نامراد و بیچاره و بدبخت و خوار و ذلیل بودن او» است - «تاج کسی پر از گرد بودن»: «او» - «کسی» (الف)، «سر، کلاه، و... پر گرد (خاک، غبار) بودن»: «تاج» - «سر، کلاه» (ب)

۴۷- «چنین گفت یاسخ که من قارنم / گلیم اندر آب روان افکنم» (۲- ۲۹- ۳۴۱) (ب-۱). «گلیم در آب (روان) افکندن» کنایه از «نهایت چاره دانی و چاره سازی و توانایی»<sup>۲۸</sup> است - «فرش، پلاس و... در دریا و... افکندن»: «گلیم-آب» - «فرش، پلاس - دریا» (ب). «گلیم در آب پهن کردن، گستردن»: «افکندن» - «پهن کردن، گستردن» (ج)

۴۸- «شما ساس را خواست کاید برون / نیامد برون کیش بخوشید خون» (۲- ۲۳- ۴۰۱) (الف-۱). «خون خوشیدن (خشکیدن خون)» کنایه از «ترسیدن، بیمناک شدن»

۴۹- «ایا دانشی مرد بسیار هوش / همه چادر آزمندی موش» (۲- ۳۵- ۴۳۸) (الف-۱). «چادر آزمندی پوشیدن» کنایه از «آزمند و حرص شدن» است - «چادر چیزی (اسمهای معنی) پوشیدن»: «آزمندی» - «چیزی» (الف)، «جامه، لباس چیزی پوشیدن»: «چادر» - «جامه، لباس» (ب). «چادر آزمندی بر تن کردن، دربر کردن و...»: «پوشیدن» - «برتن کردن، دربر کردن» (ج)

۵۰- «که گر چرخ گردون کشد زین تو / سرانجام خاکست بالین تو» (۲- ۳۶- ۴۳۷) (الف-۳). «زین تو کشیدن» کنایه از «فرمانبرداری، رام شدن، خدمت و کوچکی در برابر تو» است - «زین کسی کشیدن»: «تو» - «کسی» (الف)، «غاشبه کسی کشیدن»<sup>۲۹</sup>: «زین» - «غاشبه» (ب). «زین کسی بر دوش گرفتن، گرداندن، برداشتن و...»: «کشیدن» - «بردوش گرفتن، گرداندن، برداشتن» (ج)

۵۱- «پلانند با چنگهای دراز / ندارند از ایران چنین دست باز» (۲- ۳۹- ۴۸۳) (ب-۳). «با چنگ دراز بودن» کنایه از «نیرومندی و پیروزی و دسترسی داشتن و مسلط بودن» - «با دست، بازو و... دراز بودن»: «چنگ» - «دست، بازو» (ب). «چنگ دراز داشتن»: «بودن» - «داشتن» (ج)

۵۲- «کدامست مردی کنارنگ دل / بمردی سیه کرده در جنگ دل» (۲- ۴۰- ۵۰۷) (ب-۳). «دل سیاه کردن» کنایه از «بیرحم شدن و بودن، سنگدل و دل‌ورو بی باک بودن»<sup>۳۰</sup> - «درون سیاه کردن، دل سنگ کردن»: «دل - سیاه» - «درون - سنگ» (ب)

۵۳- «بیرزد بران کار کشواد دست / منم گفت یازان بدین داد دست» (۲- ۴۰- ۵۰۹) (الف-۱). «دست بیرزد بران کار (آن کار)» کنایه از «اظهار آمادگی و توانایی کردن برای انجام آن و پذیرفتن آن»<sup>۳۱</sup> است - «دست به بر (سینه) زدن بر (= برای...) چیزی»: «کار» - «چیزی» (الف)، «دست بر سینه کوبیدن، نهادن، آوردن و...»: «زدن» - «کوبیدن، نهادن، آوردن» (ج)

۵۴- «بگفتند با زال چندی درشت / که گیتی بس آسان گرفتی به مشت» (۲- ۴۹- ۲۱) (الف-۱). «آسان گرفتن به مشت» کنایه از «آسان به مشت گرفتن گیتی» ظاهراً کنایه از «بی ختال و بی اهمیّت و توجه و آسانگیر بودن نسبت به

کار و پیشامدهای آن است ← «آسان به مشت گرفتن چیزی، جایی و...»: «گیزی» ← «چیزی، جایی» (الف)، «آسان به (= در) جنگ، دست و... گرفتن»: «مشت» ← «جنگ، دست» (ب)، «آسان به مشت آوردن، گذاشتن، کردن و...»: «گرفتن» ← «آوردن، گذاشتن، کردن» (ج)

۵۵- «جایی که من پای بفشاردم / عنان سواران



شدهای پاردم» (۲- ۴۹- ۲۷) (۱). «عنان پاردم شدن» کنایه از «روی برگرداندن و گریختن از نبرد و رویارویی» است

۵۶- «اگر شاه فرمان دهد بنده را / که بگشایم از بند گوینده را» (۲- ۵۹- ۱۶۸) (۳- ج). «گوینده (زبان) را از بند گشودن» کنایه از «سخن گفتن و حرف زدن» است ← «بند از زبان برداشتن، بریدن و...»: «گشودن» ← «برداشتن، بریدن» (ج)

۵۷- «سپهد چو از جنگ رستم بجست / بخانید رستم همی پشت دست» (۲- ۶۵- ۵۰) (۳- ج). «پشت دست خانیدن» کنایه از «افسوس و اندوه خوردن» (بسیب از دست رفتن چیزی) ← «پشت دست (دست) برکندن، خوردن، گزیدن، بدندان گزیدن»: «خانیدن» ← «برکندن، خوردن، گزیدن، بدندان گزیدن» (ج)

۵۸- «وزانجا سوی یارس اندر کشید / که در پارس بُد گنجها را کلید» (۲- ۷۳- ۱۷۵) (۱- الف - ب). «کلید گنج در پارس بودن» کنایه از «اهمیت داشتن، برتری داشتن و اصلی تر بودن آنجا» است ← «کلید گنج در جایی، چیزی بودن»: «پارس» ← «جایی، چیزی» (الف)، «جای، راه، ... گنج در جایی بودن»: «کلید» ← «جای، راه» (ب)

۵۹- «که گر سر بگل داری اکنون مشوی / یکی تیز کن مغزو بنمای روی» (۲- ۷۹- ۵۹) (۱). «سراز گل نشستن» کنایه از «ترک کردن و یا ناتمام گذاشتن کار مهمی که انسان در آن درگیر است» (برای رسیدگی به کار مهمتر)

۶۰- «سبک شاه را زال پدرو کرد / دل از رفتن او پر از دود کرد» (۲- ۸۳- ۱۴۵) (۱- الف). «دل (از رفتن او) پردود کردن» کنایه از «اندوهگین و افسرده شدن» (از رفتن او - در اینجا) ← «دل (از چیزی) پردود کردن»: «رفتن» ← «چیزی» (الف).

۶۱- «برون آمد از پیش کاوس شاه / شده تیره بر چشم او هور و ماه» (۲- ۸۳- ۱۶۴) (۱- الف - ب). «هور و ماه بر (در) چشم او تیره شدن» کنایه از «گیج و مات و سردرگم شدن او (از بسیاری اندوه و خشم)» است ← «هور و ماه بر چشم کسی تیره (تار، سیاه، تاریک) شدن»: «او» ← «کسی» (الف)، «جهان، روزگار، روز بر چشم کسی تیره شدن»: «هور و ماه» ← «جهان، روزگار، روز» (ب)

۶۲- «بزاری و سخنی بر آیدش هوش / کسی نیز نهد برین کار گوش» (۲- ۸۷- ۲۲۲) (۲- الف - ب - ج). «گوش بر کار نهادن» بکنایه یعنی «از سر گرفتن، درپی رفتن، درصدد بودن و دنبال کردن آن» است ← «گوش بر چیزی نهادن»: «کار» ← «چیزی» (الف)، «چشم بر چیزی نهادن»: «گوش» ← «چشم» (ب)، «گوش و... به (بر) چیزی دادن، افکندن و...»: «نهادن» ← «دادن (برای گوش)، افکندن (برای چشم)» (ج)

۶۳- «برستم چنین گفت دستان سام / که شمشیر کوتاه شد اندر نیام» (۲- ۸۸- ۲۳۸) (۱- ب). «کوتاه شدن شمشیر» کنایه از «بی اثر و سود گشتن و بیکار و عاطل ماندن آن» است ← «کنده پوسیده و... شدن نیزه، ...»: «کوتاه - شمشیر» ← «کنده، پوسیده - نیزه» (ب)

۶۴- «بدر پی و پوستشان از نهیب / عنانرا ندانند باز از رکیب» (۲- ۱۰۳- ۵۰۷) (۱- ب - ج). «عنان از رکیب باز ندانستن (نشناختن)» کنایه از «گیج و سردرگم و مات و مبهور و سرگشته شدن» ← «سر، دست، ... از پای ندانستن»: «عنان - رکیب» ← «سر، دست - پای» (ب)، «عنان و رکیب یکی دانستن (شمردن)، یکسان دیدن و...»: «باز ندانستن» ← «یکی دانستن، یکسان یا یکی دیدن» (ج)

۶۵- «شود نزد سالار مازندران / کند دلش بیدار و مغزش گران» (۲- ۱۱۰- ۶۳۲) (۲- الف - ب). «مغز او گران کردن» کنایه از «آگاهانیدن، به اندیشه و پایان نگری واداشتن و بر سر خرد آوردن و...» ←

«مغز کسی گران کردن»: «او» ← «کسی» (الف)، «سر، دل، جان، بیدار، روشن و... کردن»: «مغز - گران» ← «سر، دل، جان - بیدار، روشن» (ب)

۶۶- «همی گفت ما من که جوید نبرد / کسی کو برانگیزد از آب گرد» (۲- ۱۱۸- ۷۷۳) (۳- ج). «گرد از آب برانگیزدن (بلند کردن)» کنایه از «نهایت دلاوری و اعجاب کردن در نبرد» است ← «گرد (خاک، غبار، ... از آب پدید آوردن، پیداکردن، ساختن و...»: «برانگیزدن» ← «پدید آوردن، پیداکردن، ساختن» (ج)

۶۷- «نخستین سپهدار هاماوران / بیفگند شمشیر و گرز گران» (۲- ۱۳۱- ۶۵) (۳- ب). «شمشیر و گرز افکندن» کنایه از «دست از جنگ کشیدن و تسلیم شدن» است ← «شمشیر، سپر، گرز، علم و... افکندن»: «شمشیر و گرز» ← «شمشیر، سپر، گرز، علم» (ب)

۶۸- «خبر شد بشاه هماور ازین / که رستم نهادست بر رخس زین» (۲- ۱۴۰- ۲۲۳) (۳- ب - ج). «زین بر رخس نهادن» کنایه از «آماده شدن و روان شدن برای جنگ» است ← «زین بر اسب، مرکوب نهادن»: «رخس» ← «اسب، مرکوب» (ب)، «زین بر اسب بستن، افکندن...»: «نهادن» ← «بستن، افکندن» (ج)

۶۹- «تو رخس درخشنده را ده عنان / بیاری گوشش بنوک سنان» (۲- ۱۴۲- ۲۵۳) (۱- ب). «گوش رخس به سنان (نوک نیزه) آراستن» کنایه از «آماده بودن و شدن برای نبرد و کشتن دشمن» است ← «سر، کله، کلال، کلاله اسب و... به نیزه و... آراستن»: «گوش - رخس - سنان» ← «سر، کله، کلال، کلاله - اسب - نیزه» (ب)

۷۰- «که گران مردی بجویی همی / رخ تیغ هندی بشویی همی» (۲- ۱۵۶- ۴۵۸) (۱- ب - ج). «رخ تیغ شستن، کنایه از «آماده کردن آن برای نبرد» است ← «لبه، دم، تیغ، نوک و سر نیزه شستن»: «رخ - تیغ» ← «لبه، دم، نوک، سر - نیزه» (ب)، «رخ تیغ زدودن، صیقل کردن، تیز کردن و...»: «شستن» ← «زدودن، صیقل کردن، تیز کردن» (ج)

۷۱- «براه بیابان برون تاخند / همه جنگ را گردن افراختند» (۲- ۱۶۰- ۲۰۸) (۲- الف - ب - ج). «برای جنگ گردن افراختن» کنایه از «آماده شدن برای آن» است ← «برای چیزی (کاری) گردن افراختن»: «جنگ» ← «چیزی» (الف)، «برای جنگ سر، یال، شانه و... افراختن»: «گردن» ← «سر، یال، شانه» (ب)، «برای جنگ گردن کشیدن، برآوردن...»: «افراختن» ← «کشیدن، برآوردن» (ج)

۷۲- «بگیرم سر تخت افراسیاب / سر نیزه بگذارم از آفتاب» (۲- ۱۷۹- ۱۳۹) (۱- ب - ج). «(سر) نیزه از آفتاب گذراندن» کنایه از «نمایش و نشان دادن بیشترین نیروی دلاوری و شکوه و شوکت» است ← «نیزه» از آسمان، ماه، ستاره، ابرو... گذراندن»: «آفتاب» ← «آسمان، ماه، ستاره، ابرو» (ب)، «نیزه از، به آفتاب برآوردن، رساندن، زدن، ساییدن»: «گذراندن» ← «برآوردن، رساندن، زدن، ساییدن» (ج)

۷۳- «چو روشن بود روی خورشید و ماه / ستاره چرا بر فرورد کلاه» (۲- ۱۷۹- ۱۴۱) (۲- ب - ج). «کلاه برافراختن (افراشتن)» کنایه از «ادعای بزرگی

و برتری و فرمانروایی و سروری کردن، اظهار وجود و خودنمایی کردن<sup>۸۸</sup> ← «سرافراشتن»: «کلاه» ← «سر» (ب)، «کلاه شکستن، انداختن، کج کردن...»: «برافراختن» ← «شکستن، انداختن، کج کردن» (ج) ۷۲- «خبر شد بزديك افراسياب / که افکند سهراب کشتی برآب» (۲- ۱۸۰- ۱۴۳)، «کشتی بر آب انداختن» کنایه از «پیش گرفتن یا آغاز کردن کاری بزرگ، با عجله و سرعت»<sup>۸۹</sup> است.

۷۵- «از آن پس بسازید سهراب را / ببندید يك شب برو خواب را» (۲- ۱۸۱- ۱۵۵) (۱- الف)، «خواب بر او (سهراب) بستن» کنایه از «خواب او را همیشگی کردن، او را به خواب همیشگی (مرگ) فروبردن و با چاره و افسون او را کشتن»<sup>۹۰</sup> ← «خواب بر کسی بستن»: «او» ← «کسی» (الف)

۷۶- «بگيو آنگهی گفت برسان دود / عنان تکاور ببايد بسود» (۲- ۱۹۵- ۳۲۵) (۳- ب- ج)، «عنان تکاور (اسب جالاک) سودن (ساییدن، لمس کردن)» کنایه از «بدمت گرفتن افسار اسب و سوار شدن بر آن»<sup>۹۱</sup> است ← «زین، لگام... اسب سودن»: «عنان» ← «زین، لگام» (ب)، «عنان اسب گرفتن و...»: «سودن» ← «گرفتن» (ج)

۷۷- «بفرمود نارخش رازین کنند / دم اندردم نای روئین کنند» (۲- ۱۹۹- ۳۷۰) (۱- ب- ج)، «دم (باد، هوا و...»<sup>۹۲</sup>) در (دم) نای (روئین) کردن» کنایه از «دمیدن در نای و بصدا درآوردن آن» است ← «باد در (دم) کر نای، شیبور، ساز (بادی) و... کردن»: «دم - نای» ← «باد - کر نای، شیبور، ساز» (ب)، «در نای دمیدن، فوت کردن و...»: «دم... کردن» ← «دمیدن، فوت کردن» (ج)

۷۸- «جو آزرده گشتی تو ای پیلتن / پشیمان شدم خاکم اندر دهن» (۲- ۲۰۵- ۴۴۶) (۱)، «خاک در دهن بودن» کنایه از «اظهار پشیمانی و بیزاری از کار کرده و نیز ظاهراً افاده تفرین می کند»<sup>۹۳</sup>

۷۹- «یکی نزد رستم برد آگهی / کزین ترک شد مغز گردان تهی» (۲- ۲۲۱- ۶۶۱) (۲- الف)، «مغز گردان تهی شدن» کنایه از «سخت هراسیدن»<sup>۹۴</sup> است. ← «مغز کسی تهی شدن»: «گردان» ← «کسی» (الف)

۸۰- «بسی باره و دژ که کردیم پست / نیاورد کسی دست من زبردست» (۲- ۲۳۱- ۶۰۴) (۳- الف) «دست (من) زیر دست آوردن» کنایه از «مسلط شدن و غلبه یافتن (بر من)» است ← «دست کسی زیر دست آوردن»: «من» ← «کسی» (الف)

۸۱- «برو کتف و یالش همانند من / تو گویی که داننده برزد رسن» (۲- ۲۳۲- ۸۱۹) (۱)، «رسن برزدن» کنایه از «يك اندازه و به يك شکل ساختن و آفریدن»<sup>۹۵</sup>.

۸۲- «هزبری که آورده بودی بدام / رها کردی از دام و شد کار خام» (۲- ۲۲۵- ۸۶۷) (۳)، «خام شدن کار» کنایه از «ناقص و ناتمام و هیچ شدن کار، کار از کار گذشتن و به هدر رفتن رنج و کوشش»

۸۳- «بگفت و دل از جان او برگرفت / پرانده همی ماند ازو در شگفت» (۲- ۲۳۵- ۸۶۹) (۲- الف)، «دل از جان او برگرفتن» کنایه از «نومید شدن»<sup>۹۶</sup>، نامطمئن و نومید شدن از سلامت و جان بدر بردن او» است ← «دل از جان کسی برگرفتن»: «او» ← «کسی» (الف)

۸۴- «بسی بر نیامد برین روزگار / که رنگ اندر آمد بخرم بهار» (۳- ۹- ۶۵) (۳- الف- ب- ج)، «رنگ

به بهار درآمدن» ظاهراً کنایه از «رواج و رونق تازه یافتن و به بار نشستن و بهره دادن»<sup>۹۷</sup> است ← «رنگ به چیزی درآمدن»: «بهار» ← «چیزی» (الف)، «رنگ و آب (= آب و رنگ)، رنگ و بوی به چیزی درآمدن»: «رنگ» ← «رنگ و آب، رنگ و بوی» (ب)، «رنگ گرفتن چیزی»: «درآمدن» ← «گرفتن» (ج)

۸۵- «نخست آفرین کرد و بردش نماز / زمانی همی گفت با خاک راز» (۳- ۱۲- ۱۰۹) (۲- ب- ج)، «راز با خاک گفتن» کنایه از «پیشانی بر زمین گذاشتن برای اظهار نهایت فروتنی و کوچکی و فرمانبرداری یا سپاس و ستایش کردن» است ← «سخن... با زمین... گفتن»: «راز- خاک» ← «سخن- زمین» (ب)، «راز با خاک کردن، گشادن، خواندن»: «گفتن» ← «کردن، گشادن، خواندن» (ج)

۸۶- «بدانست کان نیز گفتار اوست / همی زو بدرید بر تنش پوست» (۳- ۲۰- ۲۴۵) (۲- الف)، «پوست بر تن دریدن (لازم - دریده شدن، شکافته شدن) - از او» کنایه از «نهایت دلگیری و خشم» است ← «پوست بر تن دریده شدن (از کسی)»: «او» ← «کسی» (الف)

۸۷- «همان به که با او باواز نرم / سخن گویم و دارمش جرب و گرم» (۳- ۲۳- ۲۹۰) (۱- الف- ب- ج)، «جرب و گرم داشتن او» کنایه از «متأثر ساختن و فریفتن و موافق کردن و همراه کردن او» است. «جرب و گرم داشتن کسی»: «او» ← «کسی» (الف)، «جرب و نرم، گرم و نرم (ا) و... داشتن کسی»: «جرب و گرم» ← «جرب و نرم، گرم و نرم» (ب)، «جرب و گرم کردن... کسی»: «داشتن» ← «کردن» (ج)

۸۸- «بخواهم من او را و پیمان کنم / زبان را بنزدت گروگان کنم» (۳- ۲۳- ۲۹۵) (۱- الف)، «زبان به نزد تو گروگان کردن» کنایه از «سوگند یاد کردن»<sup>۹۸</sup> و قول دادن و پیمان بستن» است ← «زبان به نزد (پیش) کسی گروگان کردن»: «تو» ← «کسی» (الف)

۸۹- «کنم بر تو بر پادشاهی تباه / شود تیره بروی تو چشم شاه» (۳- ۲۵- ۳۲۷) (۲- الف)، «چشم شاه بر روی تو تیره شدن» بکنایه یعنی «از چشم افتادن و بی ارزش و اعتبار شدن و... او (سیاوش) در پیش پادشاه» است. ← «چشم کسی بر روی (بر) کسی، چیزی تیره شدن»: «شاه - تو» ← «کسی - کسی، چیزی» (الف)

۹۰- «گرین نشنوی آب من نزد شاه / شود تیره و دور مانم زگاہ» (۳- ۲۹- ۳۹۵) (۳- الف)، «آب من تیره (سیاه) شدن» کنایه از «خوار و زبون شدن و از ارزش افتادن» است ← «آب کسی تیره شدن»: «من» ← «کسی» (الف)

۹۱- «که دارد پی و تاب افراسیاب / مرا رفت باید جو کشتی برآب» (۳- ۴۰- ۵۸۵) (۱)، «جو کشتی (بر آب) رفتن» کنایه از «بندگی و سرعت رفتن»<sup>۹۹</sup>

۹۲- «سبه کش جو رستم گو پیلتن / بیک دست خنجر بدیگر کفن» (۳- ۴۴- ۶۵۱) (۲- ب- ج)، «خنجر و کفن در دست داشتن»: کنایه از «آمادگی تمام برای جنگ و جانفشانی» است ← «سلاح و جان در (بر) کف داشتن»: «خنجر - کفن - دست» ← «سلاح - جان - کف» (ب)، «... در دست گرفتن، گذاشتن، بردن»: «داشتن» ← «گرفتن، گذاشتن، بردن» (ج)

۹۳- «از آن نامه شاه چون گشت شاد / بخندید و نامه بسر بر نهاد» (۳- ۴۷- ۶۹۴) (۱- الف- ب- ج)،

«نامه به (بر) سر نهادن» کنایه از «عزیز و گرامی و بزرگ داشتن آن» است ← «چیزی، کسی را بر سر نهادن»: «نامه» ← «چیزی، کسی» (الف)، «چیزی را بر چشم نهادن»: «سر» ← «چشم» (ب)، «چیزی را بر سر نشانیدن، جای کردن...»: «نهادن» ← «نشانیدن، جای کردن» (ج)

۹۴- «یکی را نامم سروتن بهم / اگر زین سخن بر لب آردم دم» (۳- ۵۰- ۷۵۰) (۲- الف- ج)، «دم (نفس) بر لب آوردن (لاز سخن)» کنایه از «آشکارا کردن آن یا جزئی از آن» است ← «دم بر لب آوردن از چیزی»: «سخن» ← «چیزی» (الف)، «دم بر لب زدن، رساندن - دم زدن از چیزی»<sup>۱۰۰</sup>: «دم... آوردن» ← «دم... زدن، رساندن - دم زدن» (ج)

۹۵- «جو چشم زمانه بدوزم بگنج / سزد گر سپهرم نخواهد برنج» (۳- ۵۲- ۷۷۶) (۱- الف- ب- ج)، «چشم زمانه به (با) گنج دوختن» کنایه از «دور کردن بلا و بدی روزگار یا بازداشتن آن با صرف سرمایه و گنج و...» است ← «چشم زمانه با چیزی دوختن»: «گنج» ← «چیزی» (الف)، «چشم فلک، بلا، فتنه، قضا و...» یا چیزی دوختن»: «زمانه» ← «فلک، بلا، فتنه، قضا» (ب)، «چشم... کور کردن، بستن، درآوردن و...»: «دوختن» ← «کور کردن، بستن، درآوردن» (ج)

۹۶- «نیاید که از ما غمی شد ز بیم / همی طبل سازد بزیر گلیم» (۳- ۵۶- ۸۵۰) (۲- ب- ج)، «طبل بزیر گلیم ساختن» کنایه از «نقشه کشیدن برای کسی، اغفال کردن و آسیب رساندن به او و فتنه پنهان کردن»<sup>۱۰۱</sup> است ← «دهل، کوس... بزیر فرش ساختن»: «طبل - گلیم» ← «دهل، کوس - فرش» (ب)، «دهل بزیر گلیم کوفتن، زدن، نواختن»: «ساختن» ← «کوفتن، زدن، نواختن» (ج)

۹۷- «اگر زیر نوش اندرون زهر نیست / دلت را زرنج و زیان بهر نیست» (۳- ۵۷- ۸۶۱) (۱- ب- ج)، «زیر نوش زهر بودن» (= زهر زیر نوش بودن) کنایه از «وجود فتنه و نادرستی و فریب در زیر یا پس خوبی و خوش زبانی و مهربانی» است ← «زهر بزیر تریاک، نوشدارو، دارو و... بودن»: «نوش» ← «تریاک، نوشدارو، دارو» (ب)، «زهر زیر نوش کردن، داشتن، بردن»: «بودن» ← «کردن، داشتن، بردن» (ج)

۹۸- «دل از رنج و زیان بهر داشتن» (۱) کنایه از «اندیشه زیان و آسیب یا نابودی کسی در دل پروراندن» است

۹۹- «رسیده بهر نیک و بد رای او / ستون خرد گشته بالای او» (۳- ۵۹- ۹۰۶) (۱- الف- ب)، «ستون خرد گشتن او» کنایه از «نهایت خردمندی و پختگی و هشیاری او» است ← «ستون خرد گشتن کسی»: «او» ← «کسی» (الف)، «بنا، دیوار، پایه، وجود... خردگشتن کسی»: «ستون» ← «بنا، دیوار، پایه، وجود» (ب)

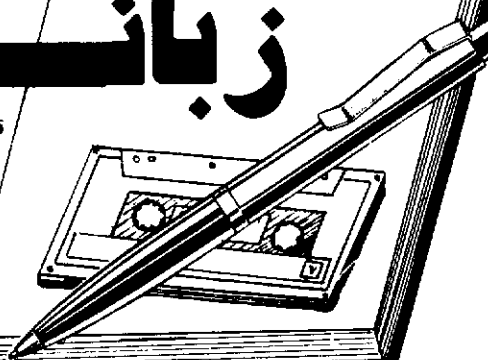
۱۰۰- «جو نامه بر خواند فرخ دیر / رخ شهریار جهان شد جو قیر» (۳- ۶۱- ۹۳۰) (۲- ب)، «رخ چون قیر شدن» کنایه از «بسیار خشمگین شدن یا برافروخته شدن از خشم و بدحال شدن» است ← «رخ چون خون شدن، سیاه شدن»<sup>۱۰۲</sup>: «قیر» ← «خون، سیاه، سرخ» (ب)

#### منابع و توضیحات

- ۱- به کوشش منصور نروت، چاپ اول، ۱۳۶۲
- ۲- همان، دیباچه، ص پنج



شرکت کتاب و نوار  
**زبانسرا**  
 قابل توجه آموزشگاههای زبان، مهد  
 کودکان و علاقمندان به فراگیری زبان آموزش  
 زبانهای زنده دنیا با کتاب و نوار و  
 فیلمهای آموزشی ویدئویی  
 تهران - خیابان انقلاب - اول وصال  
 شیرازی پلاک ۲۷  
 تلفن: ۶۴۶۲۱۵۲-۶۴۶۲۶۱۲



**لجب خانه**  
  
 تلفنی آگهی می پذیرد  
 ۳۱۱۱۲۱۵-۳۱۱۵۰۸۶  
 ۳۲۸۳۵۰

جزوه عربی کنکور  
 با ساده ترین روش و بهترین  
 نتیجه برای داوطلبان پست  
 میشود بالای ۸۰٪ همسانی  
 ۳۱۳۷۰۴۸ تماس ۴ بیعد

**ونوس**

**کنکور**  
 دبیرستان - هنرستان  
 ابتدایی - راهنمایی  
 کادر درجه یک پایتخت  
 شماره ثبت ۷۶۹۹

۹۷۹۸۷۱  
 ۹۸۹۶۹۵

**دانش آرا**  
 خصوصی نیمه خصوصی

**کنکور**  
 اختصاصی - عمومی - هنر  
 همگام با اساتید ممتاز  
 کلیه دروس  
 ابتدایی - راهنمایی - دبیرستان  
 ۸۶۶۹۱۴-۲۸۴۸۱۱

**خانه کتاب ایران**

مشترک می پذیرد

خانه کتاب ایران در اولین حرکت از مجموعه فعالیت های خود در  
 زمینه اطلاع رسانی، اقدام به انتشار هفتگی فهرست  
 کتابشناسی کتب منتشره، تحت عنوان «کتاب هفته» نموده است.  
 کلیه متقاضیان محترم جهت اشتراك و دریافت هفتگی این  
 فهرست، ضمن تکمیل فرم زیر مبلغ ۱۵/۰۰۰ ریال بابت  
 حق اشتراك سالیانه (تریاقت ۵۲ عدد در سال) به حساب جاری  
 شماره ۲۴۲۹۰-۲۶۶ نزد بانک تجارت تهران، چهارراه سید علی  
 به نام «خانه کتاب ایران» واریز و همراه با فرم تقاضا  
 به نشانی زیر ارسال دارند.

نام متقاضی/ شرکت، موسسه :  
 نشانی کامل :

کپیستی

«نوشته کپیستی الزامی است»

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر، بعد از خیابان دکتر فاطمی، کوچه افتخار  
 شماره ۲۸، طبقه دوم، کپیستی ۱۵۹۵۸  
 صندوق پستی: ۱۵۸-۱۱۴۹۵ تلفن: ۸۸۹۲۸۸۵-۸۸۹۳۹۹۸ فاکس: ۸۸۹۲۸۸۵  
 خانه کتاب ایران



آموزشگاه علمی  
آزاد دخترانه

**موسیقی**

جدید

برای  
کلاسهای کنکور  
اختصاصی و عمومی  
رشته های تجربی ریاضی فیزیک  
علوم انسانی و تکدرس تقویتی اول  
تا چهارم دبیرستان ثبت نام می نماید

کلاسها در دو نوبت صبح و عصر  
تشکیل می شود

نشانی: تهران پارس تقاطع بزرگراه رسالت  
ورشید نبش ۱۶۰ غربی  
تلفن ۷۷۰۹۹۲-۷۸۶۳۳۰۶

آموزش ضرب و ارگ دوره  
ابتدائی ۳۱۲۳۰۶۳

**کامپیوتر دست دوم**  
و نو

خرید - فروش - تبدیل - قسطی ۷۲۰۰۰۶

۳۰ متری نیروی هوایی رو بروی مخابرات نبش لوی ۷/۳۲ پ ۱۹۳

**قابل توجه داوطلبان کنکور**  
روشهای جدید علمی

**تست زنی نصرت ویژه کنکور**

باقبولی ۹۵٪ در کنکور ۷۳  
راهی مطمئن برای قبولی در کنکور

- \* مهارت در تست زنی
- \* سرعت عمل، دقت و تمرکز
- \* صرفه جویی در وقت
- \* رفع دلهره و اضطراب در جلسه

**فقط در ۱۲ جلسه**  
ثبت نام همه روزه ۸ صبح تا ۷ عصر

**موسسه نصرت**  
عضو انجمن بین المللی مطالعه

تلفن: ۸۰۱۷۰۷۰-۶۸۰۷۳۷-۶۴۰۹۴۰۴-۶۴۶۰۴۸۳

**آموزش موسیقی**  
مبتدی و پیشرفته

«موسسه هنری باربد»  
۸۰۰۸۶۵۱  
میدان آرژانتین خیابان روند پلاک ۶ - ۶۲۸۸۶۱

**آموزش موسیقی سنتی**  
تار و سه تار

۸۸۹۲۱۳۶

**کنکور**  
۷۵٪ تا ۸۰٪

همراه با برنامه ریزی - نظارت - انتخاب رشته

ریاضیات: اعترزبان، انصاری، خاکی فیزیک: پورملک، کریمی، کبان  
شیمی: بیرکی، درگاهی، رزمجو زیست: قیاسی، عمومی: امیری عمومی: سلطان، ششرو، خلیلی

۶۲۳۲۴۴۲  
۹۲۱۹۸۸

**مؤسسه آموزشی رهنمای دانش**

کتاب و نوار

زبانهای زنده دنیا را در مدتی کوتاه با هزینه مناسب با استفاده از  
جدیدترین دوره های کتاب و نوار این مؤسسه در منزل فراگیرید  
داوطلبان شهرستانها با ذکر مشخصات تحصیلات  
خود مکاتبه فرمائید. د کتر فاطمی ساختمان ۲۹ طبقه  
ششم کدپستی ۱۴۳۱۶ تلفن ۶۴۳۰۷۹۰-۸۸۵۷۳۰۲

آموزشگاه آزاد دخترانه  
تکدرس اول تا چهارم

**کنکور**  
اختصاصی و عمومی

رشته های تجربی ریاضی و انسانی  
تهران نوبعد از ۳۰ متری  
نارمک ایستگاه بلال حبشی

تلفن ۷۴۱۱۸۷۸